

کلام حکماء در مورد تشخّص (۲)

## أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خصوصیت آدم‌هایی که به درد دین می‌خورند

در زمانی که - زمان سابق - به نجف اشرف مشرف شده بودیم یک روز داشتم به سمت حرم می‌رفتم دیدم آقایان یکی یکی می‌آیند و هرکدام با خصف‌النعال‌هایی - جمع نعل، نعال می‌شود و حالا نعال را هم جمع می‌بندیم که مراتب ارادت پروردگار بالا برود!! - نعال‌ها همین‌طور ... و هرکدام با یک هاله‌ای از حواریون و اصحاب می‌آمدند! لابد تنهایی نمی‌شد چون مسائل امنیتی بوده است! البته آن زمان‌های سابق هیچ خبری نبود اما شاید این‌طور اسلام بیشتر حفظ بشود و عظمت اسلام بیشتر نمودار بشود!! خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری می‌فرمودند: وقتی که آقای بروجردی به مرجعیت رسیده بود می‌خواست برای زیارت امام رضا علیه‌السلام به مشهد برود، آقایان حواریون و اصحاب و عقول منفصله - امان از این

عقول منفصله!! - صلاح ندیدند که آقا تشریف  
ببرند! در مورد زیارت امام رضا علیه السّلام معمولاً  
می‌گوییم که مشرف می‌شوند ولی نمی‌شود گفت که  
آقایان مشرف می‌شوند بلکه باید گفت که تشریف  
می‌برند!!

یک دفعه من و اخوی در مشهد پیش مرحوم  
علامه طباطبائی - خدا رحمتشان کند - بودیم و  
عده‌ای دیگر هم بودند، ایشان هر وقت مشهد مشرف  
می‌شدند نزدیک منزل ما در خیابان خسروی منزلی  
داشتند [که در آنجا بودند]. ایشان از آقا سید  
محمدصادق سؤال کردند که از آقا چه خبر؟ ایشان  
گفت: ایشان هم تشریف آوردند. مرحوم علامه  
فرمودند: «بفرمایید مشرف شدند!» اینها آدم‌هایی  
هستند که به درد دین می‌خورند!

الحذر از اطرافیان!

خلاصه آقایان صلاح ندیدند که آقای بروجردی  
به مشهد تشریف ببرند! آقای بروجردی آدم خوبی  
بود و خودش خوش‌ذات بود ولی امان از این  
اطرافیان! مرحوم پدر ما در تمام مدت عمر، ما را از  
هیچ چیزی این قدر برحذر نداشتند که از اطرافیان

برحذر داشتند! حتی آن آخرین ملاقاتی که من یک ماه قبل از فوتشان با ایشان کردم، - چون وقتی آمدم، ایشان بیمارستان بودند و آن جریانات بود - آخرین حرفی که به ما یاد دادند این بود که الحذر! الحذر از اطرافیانت! مواظب باش! گفتند: خیال نکنید هرکسی که از راه به در رفت و به انحراف و اینها کشیده شد از اول این طور بود، نه! از اول آدم‌های خوبی بودند اما این وسوسه‌ها، این صلوات‌ها، این بلندشدن و نشستن و حضرت آقا کردن‌ها، آرام آرام در آدم فرو می‌رود و اثرش را می‌گذارد و آن قدر ظریف و لطیف کار می‌کند که آدم نمی‌فهمد! آدم نگاه می‌کند و می‌گوید که من پارسال در هم‌چنین قضیه‌ای که اتفاق می‌افتاد عکس‌العمل نشان نمی‌دادم چرا الآن این طوری هستم؟! پارسال این خبر نبود، الآن چرا هست؟! هان! کار خودش را کرده است! حالا که فهمیدی باید فوراً به خودت بیایی و متوجه بشوی ولی ما به خود نمی‌آیم یعنی مدام اجازه می‌دهیم که بیشتر کار کند و در نفس برود و جا باز کند! دیگر تا جایی که اصلاً تنها نمی‌توانی بیرون

بیایی و حتماً باید بیست سی نفر پشت سر و عقب و جلو را داشته باشند که آن شعائر - از شعائر هم مایه می گذاریم - خوب جلوه پیدا کند و خوب ظهور پیدا کند و ظهور و جلوه اش خوب باشد!

خلاصه این آقایان نگذاشتند و گفتند: شما که می خواهید بروید الآن مردم شما را نمی شناسند و از آمدن و رفتن شما چیزی حاصل نمی شود، صبر کنید مرجعیت شما خوب جا بیفتد و چهار پنج سالی بگذرد که بعد که خواستید از اینجا به طهران بروید علمای بلاد و رؤوس البلاد و وجوه البلاد برای استقبال از شما تا حضرت شاه عبدالعظیم جلو بیایند و مردم را بیاورند!

یک قضیه عجیبی برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اتفاق افتاد که خیلی جالب است الآن یادم آمد؛ ایشان - خدا بیامرزدشان - وقتی می خواستند از نجف بیایند، البته این قوم و خویشان شان و افراد و اینها در ایران آمدن را اطلاع داشتند که چه موقعی می آیند، ایشان وقتی که آمدند در مسیر در کرمانشاه توقف کردند و ایشان را یکی دو شب در کرمانشاه نگه داشتند و در رفتن هم سه

شب در کرمانشاه بودند چون اقوام مادری ما در کرمانشاه بودند ولی الآن دیگر نیستند و اغلب پراکنده شدند ولی سابق در کرمانشاه خیلی از اقوام مادری ما بودند و همه از اعیان و معارف - خانواده آل آقا و شیخ الإسلامی - کرمانشاه بودند. آن وقت والدۀ ما چیزهایی از ضیافتشان برای ما تعریف می کرد که نمی دانم به رفقا گفتم یا نه! به والده گفتم:

**یا لَیَّتَی کُنْتُ مَعْکُمْ!**

خلاصه سه روز در رفت ایشان را نگه داشتند و دو روز هم در برگشت. افراد می دانستند [که ایشان چه موقعی می آیند] ولی دقیقاً نه. پسرعمۀ ما - او یک مدت گرفتار بود و او را به زندان اوین بردند و فوت کرد! - با علما و اینها خیلی محشور بود و پدرش هم جزو ارکان مرکزی بودند، من هر وقت به آنجا می رفتم [می دیدم که] علمای مساجد می آمدند و دورتادور می نشستند و قلیان جلوی همه بود و همه از این کنار گرفته تا [آخر قلیان می کشیدند]! در منزل را که باز می کردیم صدای قلیان کشیدن آنها مثل این ماشین های تراکتور در سَرَسَرَا می پیچید! هرچه

بیشتر صدای غُرغُر می آمد می فهمیدیم که محفل گرم تر است و بعدش هم که خب مطالب معلوم است!! خلاصه ایشان هم خیلی مشخص و متشخص بود و طبعاً خیلی با آن آقایان علمای طهران [ارتباط داشت] و خیلی معروف بود و مرد فعالی هم بود یعنی خیلی فعال بود و یک وقت هم در جبهه ملی بود.

فرق برنامه اهل دنیا با برنامه سالک راه خدا

خلاصه به خاطر اینکه از آقا دایی اش خوب استقبال کند همه افراد را جمع کرده بود؛ علمای طهران، مردم، کسبه و غیرکسبه، یک بساطی راه انداخته بود که با اتوبوس و ماشین شخصی بروند! مثلاً چون قرار بود که از راه کهریزک بیایند آنها را به آنجا برده بود! اینها آنجا منتظر ایستادند و ایستادند ولی نگو این راننده از یک راه دیگر آمده بود! حالا آقا هم که خبر ندارد که این شخص این بساط را راه انداخته است! نمی دانم که از راه کرج آمدند یا از راه غیرکرج، از راه ساوه و قم و کهریزک! شک دارم و باید از والده پرسم. خلاصه اینها را برده بود و اینها همین طور یک ساعت دو ساعت یا سه ساعت

ایستادند و بعد معلوم شد که [ایشان نمی آیند]! این بنده خدا خیلی آن چنانی می شود ... که خلق خدا را برده بود و دست از پا درازتر برگشته بود! خلاصه دیگر به پدرمان هرچه می خواست گفت! ایشان هم گفت: من چه می دانستم که تو این کار را کردی؟! خوب خبر می دادی! عجیب است که خواست خدا این طور بوده است! کسی که در راه خدا هست، خدا هم برای او برنامه را تنظیم می کند! این برنامه برای اهل دنیاست! آن برنامه برای امیرالمؤمنین علیه السلام است و می گوید:

برای چه به استقبال من آمدید؟! من هم یکی مثل شما هستم و این کارهای شما در نفس من اثر می گذارد. برای چه آمدید؟!<sup>۱</sup>

عجیب اینجاست که راننده اتوبوس هم می خواست از این راه بیاید، نمی دانم چطور یک دفعه رأیش برگشت و از یک راه دیگر آمد! ایشان می گفتند که او تا آخر عمر به ما این را می گفت، می گفت که آقادهائی گرچه می دانم حق با شماست ولی از شما چیزی در دل من آمده که دیگر از بین نمی رود! بالآخره علاج آن دیگر با خداست!

---

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۵، با قدری اختلاف.

خلاصه مرحوم آقای بروجردی قبول نکردند و رفتند و گفتند که من بمانم و زیارت امام رضا علیه السلام نروم تا اینکه این طور بشود؟!!

مرحوم آقا همیشه به من می گفتند که امان از دست اطرافیان! اصلاً قشنگ می آیند به آدم خط می دهند و راه می برند و بعد هم دست انسان را می گیرند و می گویند: برو! فقط نمی گویند که برو، دست انسان را هم می گیرند! اصلاً یک طوری برای آدم خط و خطوط می کشند که آدم چاره‌ای جز رفتن در همان مسیری که تعیین شده است ندارد و بعد هم انسان نمی تواند دل را بشکند! آیا می شود دل مرید را شکست؟! آسمان به زمین می رسد! آدم که نمی تواند دل مرید را بشکند، مرید دلش بشکند دیگر هیچ،

**الفاتحة مع الصلوات!**

### بسم الله الرحمن الرحيم

فَمَا نُقِلَ عَنِ الْحُكْمَاءِ أَنْ تَشَخَّصَ الشَّيْءَ بِنَحْوِ الْعِلْمِ الْإِحْسَاسِيِّ أَوْ الْمَشَاهِدَةِ الْحَضْرِيَّةِ يُمَكِّنُ إِرجَاعَهُ إِلَى مَا قُلْنَا<sup>۱</sup>.

آنچه که از حکماء در خصوص تشخص شیء نقل شده است - ما گفتیم که تشخص شیء به وجود است - این است که می فرمایند: تشخص شیء به

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

علم است و آن علم هم به دو قسم است؛ یا علم احساسی است یعنی برای انسان علم حصولی است و از خارج برای انسان حاصل می‌شود؛ به واسطه احساس حواس و آلات مدرک با اتصال به معلوم بالعرض خارجی و مایزاء خارجی، احساسی که انسان نسبت به شیء می‌کند، علم حصولی است که برای انسان حاصل می‌شود. یا به نحو حضوری است یعنی علم یا به واسطه مشاهده حضوریه است و حضور مدرک عند المدرک به نحو اتحاد وجودی - نه فقط صرف انتقالش صور ماهویه در ذهن، - همان‌طوری که در جلسه قبل عرض شد نفس وجود و خود وجود شیء در نزد مدرک حضور دارد و برای ادراک و برای انتقالش صور دیگر نیاز به استعمال آلات و واسطه نیست.

وجود علم حضوری حتی در عوام الناس

وقتی انسان خودش احساس می‌کند، آن وجود را احساس می‌کند و این برای انسان پیدا می‌شود حتی برای افراد عادی هم نسبت به بعضی از موارد احساس می‌شود مثلاً افرادی که نسبت به فردی علاقه مفراطی دارند، در بعضی از حالاتشان احساس

آن علم حضوری مشاهده شده است نه علم  
حصولی! کأنّ خود آن محبوب را در نفس خود  
احساس می‌کند و نیازی به آن توجه نظر ندارد که  
فکر را متوجه کند و نظر را به او برگرداند.

یکی از عجائب وجود!

در بعضی از اشعار مجنون (قیس بن عامر) هم  
این حالات دیده می‌شود که از او می‌پرسند چرا به  
دیدن لیلی نمی‌روی؟! می‌گوید: من نیازی [به رفتن]  
ندارم، من همیشه پیش او هستم!<sup>۱</sup>

این همان علم حضوری است که به واسطه اتحاد  
نفس و رقتی که به خاطر آن محبت در نفس پیدا  
می‌شود، وجود محبوب را در نزد خود - نه وجود  
مادی - [می‌بیند]! او وجود مادی خودش را دارد و  
این قابل اتحاد نیست، قابل انضمام هست ولی قابل  
اتحاد نیست و نمی‌شود متحد بشود؛ بالأخره هرچه  
باشد یک وقتی انفصال پیدا می‌شود! ولی در آن  
وجود [این‌طور نیست]. در مجردات [این‌طور]  
نیست؛ در مجردات مسئله اتحاد حاصل می‌شود و

---

<sup>۱</sup>. بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور، بخش ۱۵: حکایت  
مجنون و صدق محبت او، با قدری اختلاف.

این یکی از عجائب وجود است که به این وسیله انسان می‌تواند به مسئله وحدت وجود پی ببرد و انسان می‌تواند از همین قرائن و مصادیق و شواهد آن جنبه وحدت را به نحو اعلیٰ و الطّف و أدق ترسیم کند حالا صرف نظر از برهان عقلی انسان می‌تواند از نقطه نظر احساسِ نفسی یک هم‌چنین مسئله‌ای را برای خودش احساس کند.

مثلاً در اشعار او داریم که می‌گوید: من با او غیبت و حضور ندارم و دیگر نیازی به دیدن محبوب (لیلی) ندارم! اینکه می‌گوید: نیاز ندارم یعنی با او هستم! با او چه کار دارم که پیش او بروم؟! او دارد در قبیله‌اش زندگی می‌کند و من هم در قبیله‌ام هستم، من همیشه پیش او هستم و او در قلب من هست، برای چه بخوام او را بینم؟! این احساسی را که آدم [حس] می‌کند و انتظار رؤیت و شوقی که دارد به خاطر فراق است و وقتی که فراق نباشد دیگر او چه چیزی را می‌خواهد ببیند؟! مگر اینکه باز به جنبه کثرت توجه کند که آن جنبه عادی مسئله است که در آن صورت باز برایش این حالت رؤیت ظاهری

هم پیدا بشود و انسان این مسئله را در سلوک هم احساس می کند؛ در مراتب سلوکی انسان در بعضی موارد دیگر خودش را با اشیاء متحد می بیند نه اینکه صورتی از آنها در وجود خودش هست، در وجود خودش این را احساس می کند؛ احساس می کند که الآن این حقیقتی که در وجود هست سرش درد گرفته است، در همان لحظه سر خودش درد می گیرد! احساس می کند که این حقیقتی که الآن در وجود هست به فلان چیز متألم شده است، او هم الآن متألم می شود؛ یعنی یک وحدت می آید و برای هر دو یک حالت را می بیند و بعد خودش مشاهده می کند که آن نفحات، فیض، بارقه ها و انواری که می آید و می خورد، به یک حقیقت می خورد منتها یک حقیقت واحده است حالا چه آن فرد طرف [مقابل] این را بفهمد یا نفهمد ولی اینکه دارای این مسئله است می فهمد؛ این حقیقت واحده دو مصداق پیدا می کند که یکی این است و یکی آن شخص و طرف دیگر است که وجود دیگری دارد ولی به یک واقعیت و به یک هدف می خورد، این را علم حضوری می گویند.

کیفیت اتحاد اویس قرنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

تلمیذ: آیا در قضیه مجنون و اویس اتحاد نفسانی است که تأثیر می‌گذارد یا چیز دیگری است؟

استاد: اویس واقعاً خودش را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی می‌دید نه اینکه این اثر را احساس کند و بعد روی او هم اثر بگذارد! [این طور نیست که] حالا که بر او اثر گذاشته و دردش آمده است به او هم منتقل شود، نه! یک واقعیت و حقیقت می‌آید، یک سنگ می‌آید و با این وضعیت و تشخیص اصابت می‌کند منتها چون پیغمبر در احد هست، به پیغمبر می‌خورد و چون اویس در یمن هست، در یمن به او می‌خورد! یکی است و دو صورت دارد؛ این صورتش به واسطه زید بن کذا به پیغمبر می‌خورد و او به واسطه سنگ کسی که از یک جایی پرت می‌کرد و فرض کنید می‌خواست به کلاغ بزند یا به خرمایی یا چیزی بزند تا بیفتد، اویس هم داشته از آنجا می‌رفته و اتفاقاً به او خورده است. یک واقعیت به دو مصداق و دو صورت و دو شکل می‌آید در حالی که اصل یکی است و به هر دو می‌خورد، این مسئله اتحاد است.

تلمیذ: در واقع سنگی که اصابت کرد دو تا است و به دو ماده برخورد کرد؟

استاد: ببینید این اتحادی که وجود دارد باعث

می‌شود آن تقدیر و مشیت خدا هم نسبت به این هم واحد بشود و از آنجایی که این افراد خودشان دو ماده دارند که یک ماده در اُحد هست و یک ماده در یمن هست، این تقدیر واحد چگونه در خارج شکل پیدا می‌کند؟! آن تقدیر توسط یک نفر از مشرکین تحقق پیدا می‌کند و همان تقدیر فرض کنید توسط یک نفر حتی یک بچه در یمن تحقق پیدا می‌کند! یک واقعیت است منتها از باب اینکه ماده دوتا است، به دو ماده و به دو ظهور تبدیل می‌شود، یک امر است و آن یک امر [به دو ماده تبدیل می‌شود].

یک امر هلاکت چطور بر قوم عاد می‌آید؟ سه تا هلاکت که نیست، یک تقدیر است که بر همه باید نقش پیدا کند منتها این هلاکت که پایین می‌آید هم به این می‌خورد و هم به آن! ده تا نیست، یکی است و یک مشیت است که باید بیاید و همه این جمع را بگیرد. در جریان اویس و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم که این قضیه اتفاق افتاد مسئله همین بود؛ یعنی تقدیر این است که دندان رسول خدا در روز [جنگ] اُحد بشکند و از آنجایی که اویس با پیامبر اتحاد دارد [دندان او هم می‌شکند]!

حالا نگوئید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام که با پیغمبر متحدتر بود چرا برای او این اتفاق نیفتاد! مشیت بر این است که الآن در این وضعیت او دچار این بلیه بشود، حالا چه حالت خاصی در آن موقع بوده است که آن حالت خاص با او پس در آن زمان منطبق شده است و در زمان دیگر با امیرالمؤمنین منطبق می‌شود و در زمان دیگر با سلمان منطبق می‌شود و در هر زمانی با یکی [منطبق می‌شود را نمی‌دانیم]! چه بسا اینکه در خیلی از موارد ممکن است که این قضیه مصلحت خدا نباشد که برای امیرالمؤمنین باشد! بالأخره یک اسراری هم در اینجا هست که اگر قرار باشد هر چیزی برای پیغمبر بیاید همان برای امیرالمؤمنین نازل بشود آن وقت دیگر در اینجا امتحان نمی‌شود! آن وقت برداشت‌های مردم نسبت به این مسئله چطور خواهد بود؟! این طور نیست که این مسئله همین طوری بدون حساب و کتاب و برنامه باشد!

ما هم در دوران حیات خودمان از بزرگان و از افراد و اینها نظایر این مسائل را دیدیم. یکی از

قضایایی که پیغمبر می‌فرماید: **یا علی أنت منی**  
قضیه‌ای است که حضرت رسول، امیرالمؤمنین  
علیهما السلام را برای جنگ به یمن و جبهه‌های اینجا  
فرستاده بود، وقتی حضرت به مکه برگشتند قرار بود  
احرام ببندند و چون نمی‌دانستند چه احرامی ببندند،  
نیت کردند که احرام را به احرام رسول خدا ببندند.<sup>۱</sup>  
این یکی از آن مواردی است که حضرت در آنجا بین  
خود و پیغمبر احساس وحدت می‌کرد! همین طوری  
نبود که بگوید: [من به نیت] رسول خدا احرام  
می‌بندم! اگر ما بگوییم: [به نیت] رسول خدا احرام  
می‌بندیم خدا می‌گوید: ارواح عمه‌تان! بلند شوید  
بروید احرامتان را ببندید و خیلی هم از این  
زیاده‌روی‌ها نکنید! آن امیرالمؤمنین علیه السلام است  
که می‌گوید: احرام من احرام رسول خداست، حالا  
هرچه هست! آیا در آن موقعیت امیرالمؤمنین  
می‌دانست که رسول خدا چه احرامی بسته است یا  
نه؟! نه، فقط نفس آن حضرت در همان احرامی قرار  
گرفت که پیغمبر در آن موقع نیت کرده بود. پیغمبر

---

۱. علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۱۲.

## نیت چه احرامی کرده بود؟!

آثار منحصر به فرد انواع حج

انسان نیت هر احرامی کند یک اثر خاصی دارد؛ احرام به عمره مفرده ببندد یک اثری دارد، عمره تمتع ببندد یک اثر دارد، قران باشد یک طور است و افراد باشد یک طور است، اینها هر کدام اثر خاص خودشان را دارند و به مقتضای آن اثر، آثار و افعالش هم فرق می کند؛ در عمره مفرده انسان یک افعالی دارد و در عمره تمتع یک افعال دیگر دارد؛ فرض کنید که در آنجا طواف نساء ندارد و در این یکی دارد، در آنجا اشعار برای شتر و حذاء بر گردن گوسفند انداختن ندارد، در اینها این مسائل را دارد. خود کیفیت عمره قران اثر خاص خودش را دارد و با عمره تمتع فرق می کند لذا شما می بینید در بعضی از آن تکالیفی که متوجه انسان است، تکالیف و افعال هم مختلف می شود.

حالا امیرالمؤمنین نمی داند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه [احرامی] بسته است، اگر می دانست که می گفت: قران یا عمره. پیغمبر سؤال کردند که یا علی به چه نیت احرام بستنی؟ حضرت

فرمود: من به همان نیتی که شما کردی [احرام بستم]. یعنی چه؟ فرض کنید حضرت در آن وقت متوجه بود و نخواست جلوی افراد بگوید ولی خواست این را به پیغمبر بگوید، ما دیگر این را نمی‌دانیم و آن مقداری که ما اینجا می‌دانیم این است که امیرالمؤمنین در آن موقع نیت کرده است به آن نیتی که پیغمبر کرده [احرام ببندد]. چرا؟! مگر دو نفر نیستند؟! مگر دوتا تکلیف ندارند؟! بالأخره دو نفر هستند و دوتا مکلف هستند پس دوتا تکلیف دارند، اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیاید و در موقع احرام بگوید: خدایا من احرام می‌بندم به همان نیتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسته است، خدا می‌گوید که چرا این کار را کردی؟ تو باید بینی تکلیف خودت چیست! شاید پیغمبر خواسته است که نیت قرآن یا تمتع یا افراد بکند، شما چرا خواستی [به نیت احرام او] احرام ببندی؟! این در اینجا همان وحدت است. چون امیرالمؤمنین در موقع احرام، خود را با پیغمبر یک وجود دید! خب همان که او [نیت] کرده برای من هم [نیت] کرده است و ما هم یک لبیک می‌گوییم؛ او چند روز پیش نیت کرده و ما

فقط لبیک آن را می‌گوییم! لبیکش را گفت و آمد و احرام هم درست است درحالی‌که علما و فقها می‌فرمایند که انسان باید نیت کند که به نیت افراد یا قرآن است. امیرالمؤمنین چه نیتی کرد؟ ما نداریم که حضرت نیت کرده باشد، فقط اینکه راجع به حضرت آمده این است که به آن نیتی که رسول خدا به آن نیت احرام بست، [احرام بسته است].

*تلمیذ: خود نفس عمل نیت است دیگر، بروز خارجی که همه ببینند نداشت.*

استاد: بالأخره نیت احرام با نیت خوردن و خوابیدن فرق می‌کند.

*تلمیذ: آیا این‌طور بوده مثلاً چند نفر وقتی جایی هستند و نظرشان پرسیده شود، می‌گویند که هرچه آقا گفتند، نظر ما همان است. آیا این‌طور نبود که حضرت در آن لحظه خودشان را نمی‌خواستند لحاظ کنند.*

استاد: من می‌خواهم بگویم که بالأخره احکام تکلیفی همه براساس همان ضوابط تعیین شده است. آیا وقتی که می‌خواهید نماز ظهر بخوانید می‌توانید نیت نماز مغرب کنید؟! باید نیت نماز ظهر کنید. حالا می‌توانید به جای واجب نیت مستحب کنید؟! نمی‌توانید. حالا نیت چهار رکعتی و دو رکعتی را می‌گویند: لازم نیست که قصر یا تمام باشد ولی بالأخره نیت واجب یا مستحب را که باید کرد. لازم نیست حتماً بگویید که [نماز می‌خوانم] واجب **قربة**

إلى الله! و لازم نیست که صدایتان به سقف برسد، نه! همین که در ذهنتان هست که برای نماز ظهر وضو گرفتید خودش نیت ظهر و نیت وجوب است و از استحباب خارج می کند مگر اینکه بخواهید نافله ظهر بخوانید لذا نیت وجوب، شرط است. نیت تقرب جدا هم لازم نیست و همین که شما **إِمْتِنَالاً لِأَمْرِ** **مولا** وضو گرفتید یعنی تقرب، لذا هیچ کدام از اینها شرط نیست. فقط همان نیت وجوب [شرط] است که آن نیت وجوب هم متولد از همان جَرَى فعل است. همان که فعل الآن بر این اساس جَرَى دارد، این خودش نیت نماز ظهر است.

در مورد احرام هم انسان باید بداند که می خواهد چه احرامی ببندد، اگر می خواهد شتر همراه خودش ببرد باید نیت قران کند و اگر می خواهد عمره مفرده به جا بیاورد باید نیت افراد کند و اگر می خواهد تمتع انجام بدهد و بعدش حج انجام بدهد بالأخره در موقع لبیک گفتن نیت تمتع لازم است! بالأخره می خواهی چه کار کنی؟! آیا با این احرامی که الآن داری می بندی می خواهی طواف نساء و صلاة طواف نساء انجام بدهی یا نه؟ اگر می خواهی عمره مفرده

باشد اصلاً نمی‌توانی نیت تمتع انجام بدهی! مثل اینکه شما بخواهید عمره مفرده بروید و بگویید که می‌خواهم تمتع انجام بدهم، خب نمی‌شود! شما که می‌خواهید تمتع انجام بدهید دیگر آن را ندارد لذا اصلاً باطل می‌شود و به‌طور کلی احرام باطل است. لذا این مسئله در اینجا است که امیرالمؤمنین در آن موقع برای عقد احرام چه نیتی از این نیت‌های ثلاثه را در ذهن خود خطور داد؟! افراد بود یا تمتع بود یا قران، کدام از اینها بود؟! البته قران که برای اهل مکه است و عمره ندارد و عمره‌اش مفرده است و بعد است و به‌سمت عرفات است. بالأخره یا مفرده بود یا تمتع بود درحالی‌که حضرت می‌گوید که هیچ‌کدام، نیت من همان نیت شما بود! خدا این نیت را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدون اینکه نیت افراد داشته باشد یا نیت تمتع قبول کرد. چرا؟ چرا از ما قبول نمی‌کند و از او قبول می‌کند؟! چون نفسش با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی بود و پیغمبر وقتی که آن نیت را بست به‌خاطر اتحاد در نفس همان نیت به حساب امیرالمؤمنین گذاشته شد. خب

لازم هم نیست که بداند چیست. می آید می آید تا به پیغمبر می رسد، می گوید: یا رسول الله! الآن بنده چه کار کنم؟ بالأخره به حساب تمتع بگذارم یا افراد؟! مثلاً حضرت می فرمایند که نیت تمتع یا افراد کردم. [امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:] خب حالا از این به بعد تکلیفمان را فهمیدیم. یا اگر از پیغمبر سؤال نمی کرد باز خود آن اتحاد او را به همان حرکتی که رسول خدا می کند سوق می داد، به همان سمت و سو سوق می داد! لازم نبود برود از پیغمبر سؤال کند که مثلاً حالا چه کار کنم. می دید که الآن باید این کار را انجام بدهد پس می فهمید که رسول الله هم این کار را انجام داده است! می دید الآن نباید این کار را انجام بدهد [پس متوجه می شد که حضرت هم این کار را انجام نداده است]!

البته ندیدن هم مثل ندیدن ما نیست که هزار شک و شبهه باشد، حق است که برای او ظهور پیدا می کند! حق را می بیند! دیدن ما به درد عمه و خاله و مادر بزرگ هایمان که به رحمت خدا رفته اند می خورد! دیدن آنها دیدن حق و واقع است و دیدن ما دیدن شک است! [می گوید که] آقا من خیال

کردم! غلط کردی خیال کردی! آقا این طور حدس زدم که نظر حضرت آقا این طور است! تو بیخود کردی حدس زدی! چه کسی به تو گفت؟! مگر حدس و تخمین حجت است؟! مگر ظن حجت است؟! چه کسی گفته است؟! چرا نرفتی یقین پیدا کنی؟! خیال کردم و به نظرم آمد که نظر مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این طور بوده است! بیخود کردی!

من یک دفعه پیش مرحوم آقا رفتم و گفتم: یکی از افراد - الآن اینجا نیست و حالا دیگر اسم نمی برم شاید مشخص بشود - می گویند که نظر شما در فلان قضیه این است. ایشان داشتند قبایشان را درمی آوردند و یک دفعه عصبانی شدند و گفتند که غلط کرده است! اینها به چه حقی هر [حرف] غلطی را به من نسبت می دهند؟! نه خیر، نظر من این است. [حرفش] صد و هشتاد درجه خلاف [نظر ایشان] بود! طرف می آید صاف و پوست کنده در روز روشن جلوی آقا می گوید که نظر شما این است، حالا شما ببینید بعد از فوت پدر ما چه چیزهایی پیش خواهد

آمد! آن موقع که در روز روشن و جلوی پدرمان گفتند که نظر شما این است و ایشان این طور عصبانی شدند و گفتند که غلط کرده است که این را گفته است، الآن که دیگر آقا رفته‌اند و دستشان هم از دنیا کوتاه شده است، [دیگر باید دید که چطور می‌شود]! می‌گویند که از حضرت آقا شنیدیم! مرحوم آقا این طور بود! از آقا سؤال می‌کردیم [و ایشان این طور می‌گفتند]! دیگر کلیله‌ها و دمنه‌هایی بیرون می‌دهند برای اینکه یک دروغ [را راست جلوه بدهند]! به خدا دروغ است! به پیغمبر دروغ است! به این حضرت معصومه دروغ است! والله ما با کسی دشمنی نداریم! من نمی‌فهمم، دشمنی ندارم که خلاف مطالب را بگویم! اگر [نظرشان] این طور بود من پسر دوم آقا هستم و نسبت به بقیه اولی هستم به اینکه مطالب را بدانم! دیگر إن شاء الله تتمه‌اش را جلسه بعد بیان می‌کنیم.

این یکی از مواردی است که اصلاً خدا این قضیه را پیش آورده است برای اینکه اهل معنا بفهمند! یک دفعه همین قضیه امیرالمؤمنین را از مرحوم آقا شنیدم که ایشان فرمودند: این اسراری است که از اسرار

ولایت است و در اینجا افشاء شده است! یکی از آن  
اسرار ولایتی که افشاء شده است اینجاست! ایشان  
فرمودند: چند جا افشاء شده است منتها اهل معنا باید  
بگیرند و مسئله را بفهمند.

کدام یک از اصحاب پیغمبر و افراد دیگر را سراغ  
داریم که [در مورد او] یک هم چنین قضیه‌ای به این  
نحو باشد؟! اگر هم مثلاً نسبت به سلمان بوده است،  
آنها صدایش را در نمی‌آوردند به خاطر اینکه حفظ  
ولایت بشود!

اللهم صل علی محمد و آل محمد